



شاه ششای

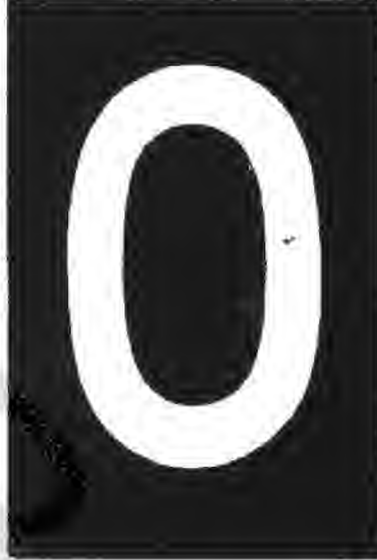
نوشتهٔ پل استر
با تصویرگری دیوید مازوپلی
ترجمهٔ آتنا عبدی‌نژاد و کژوان آبهشت



...همی خواسته با کسی صحبت
کند که او نبود.



...و صدای آن طرف خط ...



... در سکوت و تاریکی شب
تلفن سه بار زنگ زد ...



... که هیچ چیز واقعی نبود ...



مدتی بعد متوجه شد ...



و بی‌معنی یا با معنی بودن
آن هم ربطی به داستان و
روایتش ندارد.

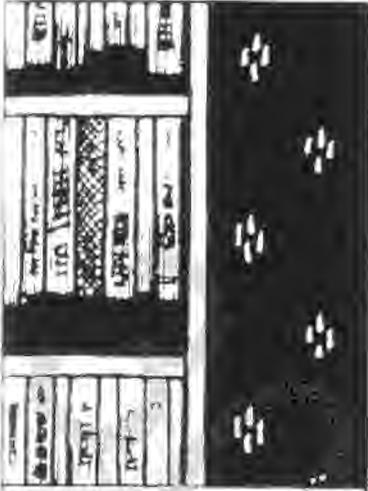


مسئله اصلی خود داستان
است ...



شیوه‌ی وقوع داستان و از پیش
معین بودن همه چیز اصلاً مهم
نیست.

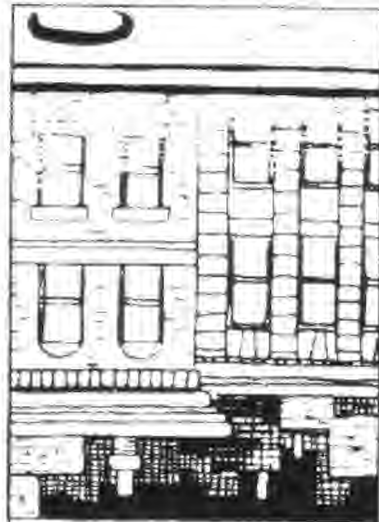




است. اما در این باره
به دوستانش گفته بود از
همسرش بپوشد تا کسی
نمیرسد.



اما واقعتاً این بود که
همیشه می‌خواست
بخواند.



او هم در این باره
حقیقت دیگر و حقیقت
دیگر داشت.



فستی از وجودش مرده بود
و او دلش نمی‌خواست
آن‌گونه به او بازگردد.



آنها هم و پشیم و پشیم
روایت با اسم و پشیم
روایت می‌نویسند.



همیشه را از پیش را
می‌نویسند.



مرده بودند.
ساله بود که همسر و پسرش
کوئین مرده سی و پنج

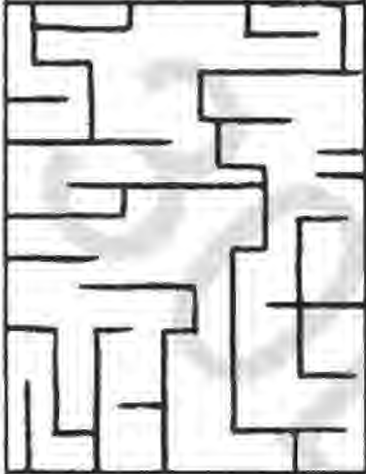


واقعی که خوانش بود، شعر،
نمایشنامه و مقاله می‌نویسند.

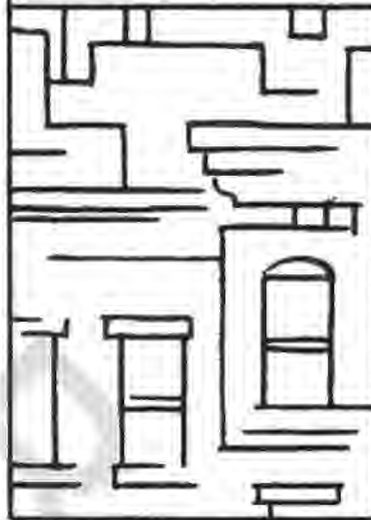


اما یک روز، جلی تا کجا می‌رفت.
همه اینها را کنار گذاشت.

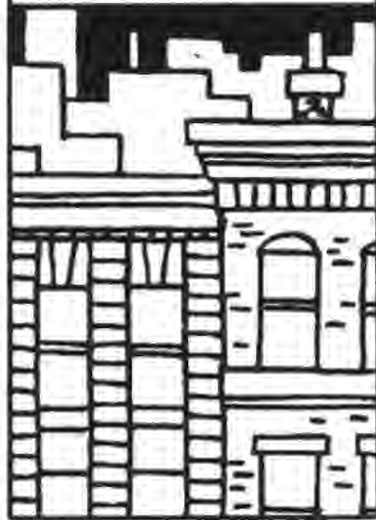
...و مهم نبود که هر بار چقدر
راه می‌رود، همیشه هر جایی
که بود احساس می‌کرد کم
شده است.



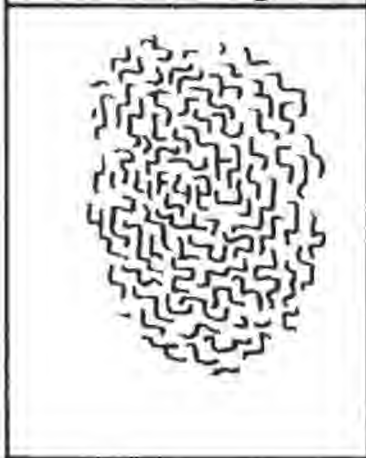
نیویورک شبیه یک مارپیچ با
بی‌نهایت پله بود...



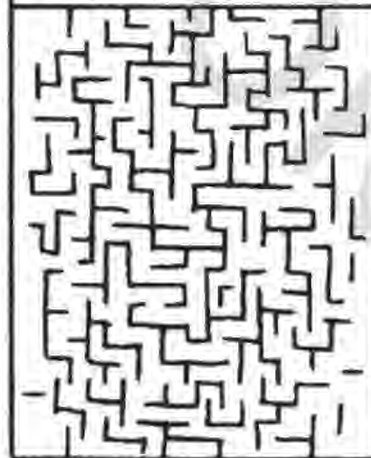
کوبین قدم زدن را بیشتر از
هر چیز دیگری دوست داشت.



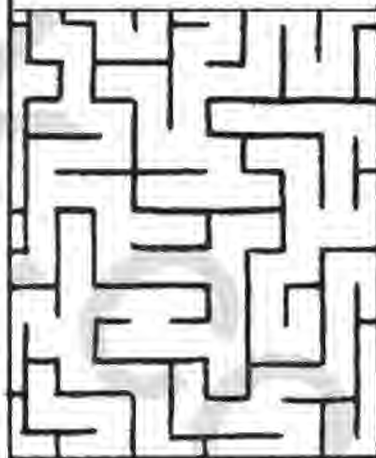
همه جا برایش یکسان بود و
در بهترین پیاده‌روی‌هایش
به این احساس می‌رسید که
انگار هیچ کجا نیست.



خودش را به خیابان‌ها می‌سپرد
و بی‌دلیل با چشم‌هایش اطرافه
را می‌پایید. به این صورت
می‌توانست از فکر کردن فرار کند.



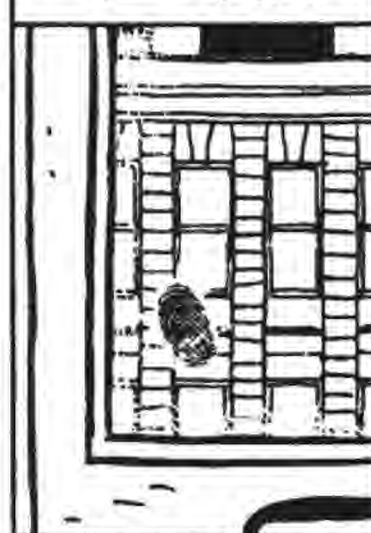
هر بار که برای پیاده‌روی
بیرون می‌رفت، احساس
می‌کرد خودش را در جایی
ترک می‌کند.



و اصلاً هم قصد نداشت دوباره
آن جا را ترک کند.



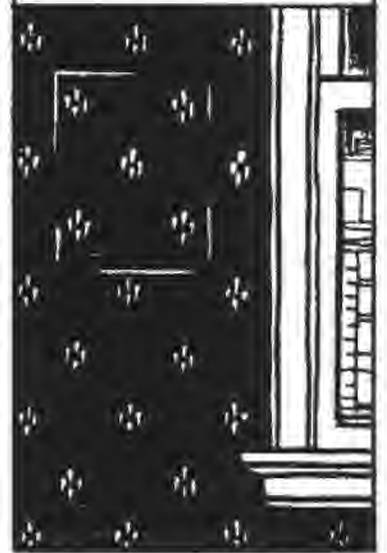
نیویورک همان هیچ‌کجایی بود
که او دور خود ساخته بود...



این تنها چیزی بود که
می‌خواست: هیچ کجا نباشد.



حالا پنج سال گذشته بود.



دیگر زیاد درباره اش فکر نمی کرد.



هراز چند گاهی فکر می کرد که اکتان...



...پسر سه ساله اش را در آغوش گرفته است.



نشانی از گذشته در بدنش جا مانده بود.



اما این احساسات اکنون دیگر خیلی کمتر به سراغش می آمدند.



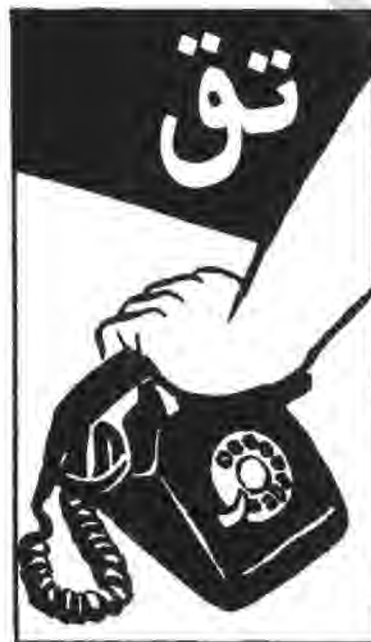
هم چنان به نوشتن ادامه می داد، چون این تنها کاری بود که دوست داشت انجام دهد.



بله؟

سکوتی طولانی حاکم شد.







کویین از مدتها پیش تصمیم گرفته بود فکر کند که دیگر خود واقعی اش نیست.

او در این جهان در قالب مکن و رک، شخصیتی خیالی زندگی می کرد مکن کار آگاهی خصوصی و راوی رمان های ویلیام ویلسون بود.



هیچ جمله یا کلمه ای بن دلیل نوشته نمی شود.



چیزی که در مورد این کتاب های مهمایی برای کویین جالب می نمود، ایجاز و اختصار آنها بود.



...و تا پایان نمی توان برای آن حد و مرزی تعیین کرد.



هر چیزی تبدیل به اصل می شود: کانون داستان تفسیر می کند، می تواند هر جایی باشد...



و اگر هم بن دلیل باشد، می تواند دارای معنای بالقوه باشد.

همه چیز برای کوین، نویسندهٔ رمان‌های جنایی عامه‌پسند، از یک تلفن اشتباه شروع می‌شود. او را با یک کارآگاه خصوصی اشتباه گرفته‌اند و از وی می‌خواهند وظیفهٔ حفظ جان یک مرد جوان را بر عهده بگیرد. کوین بدون آنکه بداند پروندهٔ پیش رویش او را تا اعماق آیات کتاب مقدس، بین سطرهای بهشت گمشدهٔ میلتن، ایستگاه گرن دسترال نیویورک و خیابان‌های پریچ و خم این شهر خواهد کشاند، آن را می‌پذیرد.

رمان پل استر در سال ۱۹۸۵ منتشر شد. نه سال بعد، اقتباس حاضر با همکاری استر، پل کاراسیک و دیوید مازوچلی به چاپ رسید. کتاب با استقبال گستردهٔ مخاطبان و تحسین منتقدان مواجه شد.

مجلهٔ معتبر *The Comics Journal* در شمارهٔ ۲۱۰ خود به تاریخ فوریهٔ ۱۹۹۹، شهر شیشه‌ای را در رتبهٔ چهارم و پنجم از «۱۰۰ کمیک برتر انگلیسی‌زبان قرن» قرار داد.

